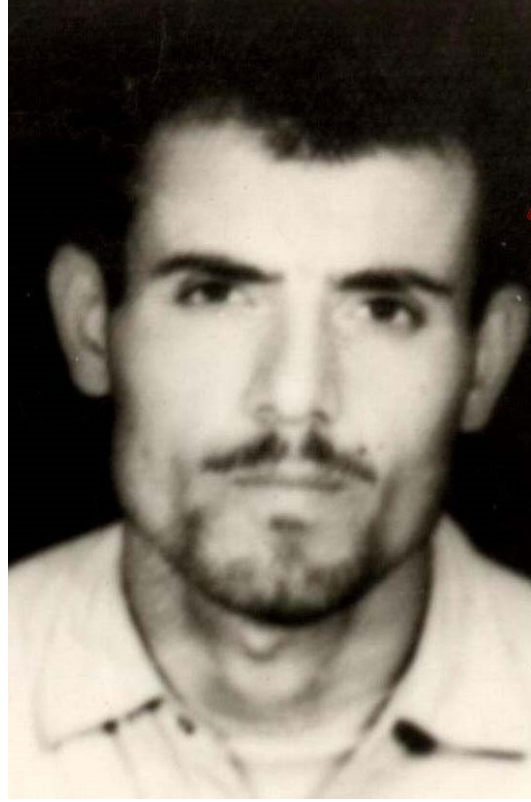


شہید محمد خواجہ



سائنسہ جامعہ سواتلن و دو هزار شہید استان بوئھر

نام پدر	کرم
تاریخ تولد	۱۳۳۸/۰۳/۲۲
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۰۴/۲۰
محل شهادت	رودخانه میمه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	-
تحصیلات	دوره ابتدایی
مدفن	تلخو

زندگینامه

سال ۱۳۳۸ در روستای «مسيله» حديث آينه و آفتاب را باور كرد و بر كهي كوچك روستا به سوي روشني چشم گشود ، در خانهاي كه به عطر نفس بامداد خو گرفته بود كودكي زاده شد كه «محمد» نام گرفت . مادر كه در تمام مدت بار داري با زمزمه‌هاي از جنس دعا نوزاد را در آغوش گرفت و پدر كه ايمان و عقیده را شيرازهي بند جان و دل داشت ، به نغمه‌ي اذان و اقامه گوش جان او را نواخت . آن خانه اگر چه كوچك مي نمود اما رنگ و بوي تقوا چنان شكوهي بدان بخشیده بود كه جز به بزرگي ساكنانش از آن ياد نمي شد . پدر همواره تشنه‌ي جام ولايت اهل بيت (ع) بود و مادر ، دلبيسته‌ي روضه و نذر و نياز . نماز ، گلي بود كه در باغچه ايمان مي رويد و اهالي آن خانه كوچك هر روز آن را مي بوييدند و مشام جان تازه مي كردند و محمد هم از همان زمان كودكي در دامن تقوا باليد و در آغوش مذهب، لب به سخن گشود .

پدر ، هر روز به بانگ خروس بر مي خواست و تا شامگاه ، شبنم پيشاني به آستين كار و كوشش مي زد تا سفره هميشه گسترده خانواده را گرمای نان حلال بيارايد . پدر اگر چه پرورده‌ي دامان محروميت بود ، اما هيچگاه سفرهاش را به سوي فقرا نبيست . مناعتي داشت كه به بلنداي سلسله جبال ايمان ، زلال بود . در اوج نداری مستمندان را اطعام مي داد . محمد در همه حال با چشمان معرفت پدر را نظاره مي كرد و آن گاه كه قد بر افراشت او نيز همچنان شد كه پدر مي خواست : مومن و نماز خوان و خدا ترس .

۱۲ سال بيستر نداشت كه پا به پای پدر كار مي كرد . با تلاش و كوشش بي وقفه‌ي خويش باعث رفع مشكلات زندگي گرديد . قبل از انقلاب خانهاش مسجد بود و مقصدش خدا . در مسجد ، خميني (ره) را شناخت و عاشق سر انداز ديگاهاشي شد .

چون پيروي به انقلاب لبخند زد لباس مقدس «سربازي» را به تن نمود . بعد از ۲ سال انجام وظيفه به آغوش خانواده بازگشت و با يكي از بستگان ازدواج نمود كه ثمره اين امر خداپسندانه دو پسر و يك دختر بود . چند سالي از ازدواج او نگذشته بود كه كشور اسلامي ايران مورد تهاجم رژيم بعثي عراق قرار گرفت . به عضويت بسيج مالك اشتر برازجان در آمد و در آنجا فعاليتهاي شايدان ذكري داشت .

او بي تابانه عازم نينوهاي ميهن شد به طوري كه در عمليات خيبر از ناحيه پا مجروح شد و به بينارستان شهيد چمران شيراز منتقل شد . هنوز سلامتي كامل خود را باز نيافته بود كه بخاطر عشق و علاقه زيادي كه به رهبر و انقلاب داشت نتوانست در خانه بماند و مجدداً با همان بدن مجروح روانهي ميدان نبرد شد و اين اعزام آخرين مرحله‌اي بود كه وي به جبهه رفت و آن قدر در اين راه مردانه و استوار گام نهاد كه عاقبت بر سر عهد با جانان در عمليات قدسي ۳ كنار رودخانه «ميمه» در سال ۱۳۶۴ شركت و در همين عمليات مفقود الاثر گرديد و بعد از ۶ سال دوري و انتظار پيكر پاكش پيدا گشت و اينك پيكر پاك آن عارف شب زنده دار و آن سردار هميشه بيدار در بهشت رضا بادوله ، وعده گاه ياران هم‌رزم و عاشقان اهل بيت عصمت و طهارت به خاك سپرده شد .

« ياد او زمزمه نيمه شب مشتاقان باد »

خاطرات

به شوق خلوتی دیگر

خاطرات فراوانی در زندگی انسانها وجود دارد، اما همیشه آن خاطراتی جاودان بوده است که به مانند سنگ قیمتی در بستر رودخانه زندگی قرص و محکم مانده‌اند هر از گاهی اوقات فارغ از هیاهوی پر پیچ و خم زندگی فرصتی پیدا کنیم با مرور خاطرات بزرگ مردان به آرامش خاصی که وصف ناشدنی است دست می‌یابیم.

شهید «محمد خواجه» از زبان همسر

بچه‌ها را خیلی دوست داشت. هر وقت به روستا می‌آمد بیشتر وقتش صرف ما می‌شد. توی مسجد در نماز جماعت شرکت فعال داشت. در ایام محرم و صفر ما عاشق هیئتی شده بودیم که در آن برای علی اکبر و امام حسین (ع) سینه می‌زدند، او بانی هیئت بود. مداح آبادی، نوحه علی لصفرا را می‌خواند و همه اشک می‌ریختند و دست و صورتشان را وقف کودک شش ماهه صحرای کربلا می‌کردند و در این میان صدای صبحه سوزناک او در مصیبت سالار شهیدان بالا می‌رفت و اهالی عرش را غرق ماتم می‌کرد.

مهربان بود و صمیمی، آن قدر در خانواده بر خودش گرم و گیرا بود که دل‌مان نمی‌خواست از پیشمان دور شود. اگر از دل‌مان می‌پرسیدیم حتما راضی نمی‌شد که او به جبهه برود و ما جای خالی او را احساس می‌کنیم. اما چاره‌ای نداشتیم و او باید می‌رفت. همیشه می‌گفت: «جبهه از همه جا، نزدیکی بیشتری با خدا دارد. خدا ما را برای حفاظت از ایران آفریده است.» او راست می‌گفت. برای همین بود که زیاد در روستا نمی‌ماند.

همیشه حول و حوش ساعت ۳:۰۰ بعد از نیمه شب از خواب بر می‌خواست و مہیای نماز می‌شد. می‌رفت خلوتی پیدا می‌کرد و می‌نشست به راز و نیاز چشمهای سرخ و جوشانش، صورت به خاک ساییده‌اش و شانه‌های لرزانش را هنگامی که به سجده رفته بود بارها و بارها دیده بودم. شبها زیر نور مهتاب وسط حیاط آن قدر «الهی العفو» می‌گفت که باران اشکش مرهمی می‌شد بر دل سوخته‌ی ما.

یادم هست ماه رمضان بود. شب آخری که می‌خواست به جبهه برود آرام و قرار نداشت. چهره‌اش با صفا و نورانی تر از همیشه بود، فرشته‌گونه شده بود. افطار را خانگی خاله اش دعوت بودیم اما او از رفتن خودداری می‌کرد و می‌گفت می‌خواهم شام آخر را با بچه‌ها باشم. هیچ وقت یادم نمی‌رود مهربانیهایی که در این ۴ سال زندگی از من دریغ نکرد. خوبیهایش زبانزد خاص و عام بود. همیشه در کارهای خانه کمکم می‌کرد، حتی ظرفها را می‌شست، خانه‌ها را جارو می‌کرد. هیچ وقت خستگی به وجودم رخنه نمی‌کرد. بی‌پیرایه زندگی کرد. بعضی وقتها که دلم برایش تنگ می‌شود با همان لبخند همیشگی به خوابم می‌آید. تنها کنار مزار اوست که به آرامش قدیمی و گذشته می‌رسم.

همیشه آرزو می‌کرد که گمنام باشد و جنازه‌اش به خانه باز نگردد. آرزویش این بود که بعد از شهادت پیکرش نیز بیابان گردد و خرابات نشین باشد. می‌گفت در واقعه عاشورا مادر «وہب» سر بریده فرزندش را به طرف دشمن برگرداند و فریاد زد «چیزی را که در راه خدا داده ام پس خواهم گرفت.» و در آخر نیز سرنوشت ایشان همانطور که خود گفته بود بعد از ۶ سال بیابان گردی و خرابات نشینی به خانه باز گشت.

همیشه خدا را سپاس می‌گویم که «محمد» را به بزرگترین آرزویش که شهادت بود رساند. امیدوارم در آن دنیا از ما شفاعت کند.

سطرهای سرخ

هنگام رفتن ما خوان اول را حتی نیوییدیم

ماندیم در غربت آنها گذر کردند از هفت خوان آتش

آن زمان که فرشتگان بر ساخت خدایی تو سجده بر خاک زدند تو بالاتر از ملائک ایستادی و براستی که تو چه بزرگ بودی تو شمع همیشه روشنی که از گرداب موجهای وحشتناک در این شب تاریک دنیا گذشتی راحت را انتخاب کردی و به ساحل نجات رسیدی و براستی که چه درست بود راحت .

آخرین سطرهای سرخ و سفارشات نورانی این یار حسین (ع)

از همه ملت شهید پرور ایران می خواهیم که استغفار و راز و نیاز با خدای خویش را در هیچ جایی از یاد نبرند که سرنوشت آینده شما در همین چیزها نهفته است .

در راه فی سبیل الله گام بردارید تا دشمنان هرگز میان شما تفرقه ایجاد ننمایند . متکی به دین اسلام باشید . شما را از ولایت فقیه و امام عزیز جدا نکنند اگر چنین کردند روز بدبختی مسلمانان و روز جشن ابر قدرتهاست .

خاطرات ماندگار

آینه و آب، حاصل یاد شماس است آمیزهی درد و داغ، همزاد شماس است

این خاک که از ترنم لاله پر است دفتر چه خاطرات فریاد شماس است

قسمتی از خاطرات جبهه و جنگ از شهید محمد خواجه

در تاریخ ۱۷/۸/۶۱ از برازجان اعزام شدیم که شب ساعت ۸ به شیراز رسیدیم و ۲ روز در شیراز بودیم که طی این دو روز ما را سازماندهی کردند . بعد از دو روز ما را یعنی نیروهای رزمنده را بوسیلهی ۱۴ اتومبیل از پایگاه صاحب الزمان (عج) شیراز به امیدیه اعزام کردند که دو روز هم در امیدیه بودیم . یک شب در امیدیه ساعت ۱۲ شب ما را و تمام گردانهای دیگر را برای اعزام شبانه آماده کردند و مسئول پایگاه امیدیه یا پنجم شکاری بنام برادر کشاورز ما را به محوطه های پایگاه بردند و در آن شب « سکوت در شب » را به ما یاد دادند که تا ساعت ۳ شب ما را سینه خیز می برد که سکوت در شب را یاد بگیریم و بعد از ساعت ۳ دوباره به خوابگاه جهت استراحت آمدیم . سرانجام دو روز در پایگاه پنجم شکاری امیدیه بودیم و بعد به اهواز اعزام شدیم که ما را به پایگاه شهید باهنر بردند و حدود ۱۵ روز در آنجا بودیم که در این مدت ۱۵ روز کلاسهای عقیدتی داشتیم و سود چندانی بردیم .

تاریخ ۵/۹/۶۱ در پایگاه باهنر اهواز بودیم و بعد از این ۱۵ روز به خط مقدم جبهه پایگاه « زید » در جنوب بردند . در تاریخ ۲۵/۹/۶۱ موقع نگهبانی یکی از برادران شیراز ترکش خمپاره خورد و مجروح شد که خوشبختانه گردان ما یک گردانی بود که همین زخمی را بیشتر ندادیم . و خلاصه به مدت ۲۶ روز در آن جبهه بودیم ، خاطره های دیگری که به یاد می آید این است که در یکی از عصرها خمپاره های پشت سنگر استراحتمان خورد و خوشبختانه هیچ تلفاتی ندادیم . یک روز دیگر نیز باران شدیدی غوغا کرد و منطقه را آب گرفت و سنگرها همه از آب جاری شد و هر کس بیل و کلنگی بدست داشت و سنگرها را تمیز می کرد .

در تاریخ ۳۰/۹/۶۱ ما را به عقب آوردند و در تاریخ ۱/۱۰/۶۱ ما را به مرخصی اعزام کردند و به مدت ۹ روز مرخصی داشتیم که به خانه آمدیم . بعد از ۹ روز یعنی ۹/۱۰/۶۱ از خانه به پایگاه شهید باهنر اهواز آمدیم و مدت ۱۸ روز در پایگاه بودیم که در تاریخ ۲۷/۱۰/۶۱ از اهواز با اتومبیل گردان را به غرب کشور در منطقه دهلران آوردند و در اردوگاه اشرفی اصفهانی « اردوگاه تیپ فاطمه زهرا » بردند . البته از روز اول تا آخر با برادران

گرگعلی خواجه ، محمد ابولی ، حیدر سلیمی ، حبیب ستوده ، جمال صحراگرد ، حسن اکبری ، سید مصطفی موسوی ، محمد احمدی ، رضا باقری ، عبدالحسین خسروی ، سید بزرگ هاشمی ، شیرازد جمشیدی ، ماندنی رضایی و بهروز بحرینی از بسیج برازجان با هم بودیم . اردوگاه ما در سه کیلومتری دهلران بود که در هر هفته یک روز به دهلران می آمدیم و شهر جنگ زدگان را تماشا می کردیم که دل‌های ما واقعاً برایشان می سوخت .

در روز ۲۶/۱۰/۶۱ میراژهای عراقی به شهر دهلران حمله کردند و ۵ بار آنجا را راکت و بمبهای خوشهای بمباران کردند که در آن روز خوشبختانه تلفات عمیقی را به بار نیاورد .

در تاریخ ۸/۱۱/۶۱ صادق آهنگران به اردوگاه «نیپمان» آمد و سرود و مصیبت‌هایی خواند که مورد توجه برادران رزمنده قرار گرفت آن شب خاطره خوشی بود .

در روز ۱۳/۱۱/۶۱ سه بار میگهای عراقی به دهلران آمدند و بیمارستان دهلران را راکت انداختند که یکی روی سقف و دیگری کنار دری بیمارستان افتاد و این بار نیز امداد غیبی بود که باعث شد هیچکدام از آنها عمل نکند .

داستان

مثنوی کوچ

تقدیم به تو که هیچ وقت ندیدمت اما خوب می شناسمت ،

دست از دلم بردار ، بگذار در وادی غریبی خیمه زنم و به احترام « بهای خونت » بی ادعا جان بسپارم در ژرفای درهای عمیق ، در ورای غمزهای سرد و تاریک ، گام به گام استخارهای عتیق ازل ، حاشیه ردای خانه نشین جنس آینه .

دست از دلم بردار ، برای آغاز فرصتی نیست . من ، خانه به دوش جنون زده ، در کوچهای عاشقی نای دودن ندارم . من دانستم درک « عشق » در عالم ، هدیه‌های نیست که بیهوده به کسی ارزانی شود . هرگز از رندی و عاشقی توبه نخواهم کرد . اگر لبریز شوم بیهوده است ، من در آغازین مرتبه‌ی سلسله‌های از مصائب ایستاده‌ام و می دانم صبوری باید .

دست از دلم بردار ، با من گفתי هرگاه دلت تنگ شد نماز غفیله اقامه کن . اما امشب هزارمین شبی است به یمن دلتنگی ، نامت را در غفیله‌هایم فریاد می زنم ، اما پاسخی نمی شنوم . وصف لیلای دل را در زمهری واژه‌های دیوان قلبت به حساب آور . به من نزدیکی ، مگر نه این است که شهیدان زنده‌اند و شاهد حاضری ، نزدیکتر از هر کسی به من . بوی تو مدهوشم می کند . فرشته‌ها را قسم داده‌ام به خورشید به ماه ، به خون تو ، برای رسیدن به بالاترین مرتبه‌ی زندگی . از خویش به تنگ آمده‌ام .

دست از دلم بردار ، در هنگامه زندگی ، ماورای تیرگی دل ، مقصد از یاد برده‌ام . تاول چوب حراج بر تنم عذاب می دهد . لحظه‌های بی توصیف محاصرهم کرده‌اند . من به طلوع ایمان دارم ، به عظمت عشق نیز ، کاش آنقدر زلالم می کرد تا فصلی در کنار تو اشکهایم را به باد می فروختم و از باد بوی پیراهن تو می خریدم . مقصد را از یاد برده‌ام .

خانهای را در کدام زاویه از نور بنا کرده‌ای که جز چشمهای پاک ، نشانی آن را نمی دانند کاشی نشانی از تو داشتیم ، تو که تمام دارای منی .

دست از دلم بردار ، دلم به وسعت دریا برای توتنگ است ، برای شکستنم حتی لحظه‌های درنگ نکردی .

فرزند شهید محمد خواجه « عصمت خواجه »

شعر

لالهی خون‌رنگ دیگر خواجه است او به پاک‌ها همه دل‌داده است
از پدر و مادری والا نژاد در ره قرآن و دین بنهاد گام
یک پدر تا شامگاهان گرم کار تا نباشد پیش اهلس شرمسار
چنان بی شبهه، حلال از دسترنج طفل را انداخت و دریای رنج
هر که پرورید در دامان درد دردها سازنده کرد مردان مرد
او بر آمد در صفای معرفت پله پله تا به برج مکرمت
کار می کرد هم آغوش پدر هر طرف اینجا، آنجا، در به در
در همین مسجد خمینی را شناخت دل به عمق گفته‌های او بباخت
چون دمید در فجر ماه انقلاب رفت سربازی به خدمت با شتاب
چون دو سال خدمتش پایان گرفت همدمی را اختیار جان گرفت
وصلتی خوشین بود و شد پدر دختری زیبا با دو تا پسر
تا هجوم آورد دشمن بهر جنگ وقت رفتن شد نه هنگام درنگ
تا که عزم نینوای جبهه کرد عشق آمد روی را آشفته کرد
گشت مجروح حمله خیبر گشا سوی شیراز بار آمد بر شفا
شد روان با جسم مجروحی که داشت عشق رهبر ذرهای از دل نکاست
در کنار رود میمه قدسه سه سال شصت و چهار شد این حادثه
گشت آنجا او مفقود الاثر قاصدک روزی بیاید خوش خبر
بعد شش سال دوری و چشم انتظار گشت پیدا عارف شب زنده دار
او به بادوله به رضوان رضا آرمیده پیش مردان خدا
من محمد خواجه فرزند گرم جز هوای دوست ناید در سرم

از پدر خواهم ببخشد خواجه را زحمتی آمد زبهر من تو را
سردی و گرمی پدر بر جان خرید تا به زحمت ایچنین ما پرورید
گر شهادت شد در این راهم نصیب صبر باید صبر را در این مصیب
چون که زینب دید هفتاد و دوتن صبر بر گشته راه وطن
با شمایم ما در خشکیده لب جان نباید داد مانند وهب
این امانت از خدا در پیش ماست چون وهب رفت مادرش دیگر نخواست
گفت در راه خدایش دادهام پس نخواهم خواست این دلدادهام
خواجه هم با کاروان پیوست و رفت خاک پاشان سرمه هر دیده گشت
روح او شاداب و راهش مستدام روضهی رضوان پرورش بادا به کام
سراینده: کرم فاطمی



سامانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئسهر